



گفت‌وگوی «جوان» با شعبان علیپور از جانبازان ۷۰درصد دفاع مقدس

## به هوای کیف مدرسه‌ام سر از اندیمشک در آوردم!



**■ زینب محمودی عالمی**  
وقتی جنگ شروع شد، شعبان علیپور سن کمی داشت، اما از همان زمان دوست داشت مثل عمویش شهید منوچهر علیپور به جبهه برود و از کشور و اعتقاداتش دفاع کند. بعدها عمو منوچهر به او آموزش نظامی داد و وقتی شعبان به سن ۱۶ سالگی رسید، توانست به جبهه اعزام شود. در چند عملیات شرکت کند و نهایتاً در عملیات کربلای ۱۰ به مقام جانبازی نائل شود. شعبان علیپور اکنون با ۷۰ درصد جانبازی همچنان ارتباطش را با خانواده شهدا حفظ کرده است و همراه جمعی از یاران به آنها سرکنشی می‌کند. او خاطرات جالبی از دفاع مقدس دارد. مثل وقتی که کیش را به عمد خانه دوستش جا گذاشت تا به یهانه آوردن کیف، همراه دوستش فرار کنند و خودشان را به اندیمشک برسانند. ■■■

**هنگام شروع جنگ چند سال تان بود و چطور شد در ستین نوجوانی به جبهه رفتید؟**

من متولد ۱۳۴۷ در روستای خطیرکلا قائمشهر در یک خانواده کشاورز هستم. وقتی جنگ شروع شد ۱۲ سال داشتم. بین سه برادر و سه خواهر من بچه اول بودم. عموی داشتم به نام شهید منوچهر علیپور که کارهای جبهه و جنگ مثل امور آموزشی و... را در منطقه ما انجام می‌داد. من آموزش‌های نظامی را از ایشان یاد گرفتم. آن موقع سوم راهنمایی بودم. بعد از اتمام آموزشی از عمو خواستم کاری کند مرا به جبهه اعزام کنند، ایشان هم گفت اگر خانواده‌ات اجازه دادند می‌توانی بروی. با وساطت عمو توانستم در سن ۱۷، ۱۶ سالگی به جبهه بروم. عمویم هم سال ۶۵ در اشنویه عراق به شهادت رسید.

**به چه سالی وارد جبهه شدید؟**

نیمه اول فروردین ۶۴ در حالی که هنوز ۱۷ سالم نشده بود به جبهه رفتم. در عملیات تکمیلی والفجر، عملیات کربلای ۴، کربلای ۵ و کربلای ۱۰ شرکت کردم که در همین عملیات جانباز شدم. ششم اردیبهشت ۱۳۶۶ آخرین مجروحیت من در جبهه بود.

**نحوه جانبازی تان چطور بود و چند درصد جانبازی دارید؟**

۷۰ درصد مجروحیت دارم. بیشترین جراحتم ترکش بود که به قلبم اصابت کرد. مغز، ریه‌ها و چشمانم هم آسیب دیده بود که مدتی برای درمان به کشور آلمان رفتم. قلبم را با شهدا آلمان جراحی کردند. ترکش به عضله قلبم اصابت کرده بود. چون با امکانات آن زمان نتوانستند مرا در ایران عمل کنند، به ناچار به آلمان فرستادند. همان طوری که عرض کردم مجروحیت اصلی‌ام که باعث جانبازی‌ام شد، در عملیات کربلای ۱۰ رخ داد که خمپاره ۶۰ کتار ما اصابت کرد و موجب مجروحیت شدیدی شد. فکر می‌کردم آخر کارم است. از قبل حدس می‌زدم در شب عملیات اتفاقی برآیم می‌افتد. برای شهادت آماده بودم. بعد از مجروحیت تا مرز کما رفتم. چون احساس می‌کردم به زودی شهید می‌شوم، دست از دنیا شسته بودم. بعد از هوش رفتم. از طرفی چون من در ملبورگ که داخل خاک عراق بود مجروح شده بودم و خیلی منطقه صعب العبوری بود، بچه‌ها به سختی مرا به خاک ایران آوردند. از آنجا من را به بیمارستان



**چه خاطره‌ای از دفاع مقدس در ذهن تان ماندگار شده است؟**  
شهیدی داشتیم به نام شهید حسن فرجی که اهل روستای ما بود. مادر این شهید سیده بود. خودش لباس برای پسرش پوشاند و او را به سپاه آورد. این مادر شجاع گفت راضی‌ام برای چشم‌هایم می‌شوند اما دکترها صلاح نمی‌بینند به آنها دست بزنند.

**بعد از مجروحیت توانستید به زندگی عادی برگردید؟ مثلاً کاری انجام بدهید یا فعالیت خاصی را دنبال کنید؟**

به زندگی عادی که هیچ وقت نتوانستم برگردم، ولی بعد از اتمام دفاع مقدس در وزارت کار بازنشته شدم و الان در خانه خودم را با شهدا مشغول می‌کنم! یعنی به خانواده‌های شهدا سرکنشی می‌کنم. گروهی داریم که با بنیاد شهید همکاری می‌کنیم و به خانواده این عزیزان سر می‌زنیم.

**گویا از روستای شما رزمندگان زیادی به جبهه رفته بودند؟**

روستای ما آن موقع حدود ۵۰۰ خانوار جمعیت داشت. خیلی بزرگ بود. تقریباً در هر اعزامی ۱۵ نفر اعزام می‌شدند و در بیشتر عملیات بزرگ دفاع مقدس شهید دادیم. در عملیات کربلای ۱۰ پنج شهید دادیم. ۱۸ نفر رفتم، پنج نفرمان شهید شدند. روستای ما ۳۴ شهید، دو ازاده و دو جانباز ۷۰ درصد و حدود ۹۰ رزمنده دارد.

**انگیزه شما در سن کم برای اعزام به جبهه‌ها چه بود؟**

امام خمینی دستور داده بود از کشور دفاع کنیم. من آموزش دیده بودم و به فرمان امام لیبک گفتم. هنوز کارت طرح لیبک را که به جبهه اعزام شدم دارم. واقعاً آن روزها چه حال و هوایی داشت. بر از شور و حال بود.

## درد

به هوای کیف مدرسه و اینکه آن را در خانه دوستم جا گذاشتم، از خانه بیرون زدم و همراه مجید به اندیمشک رفتم. بعدها مجید شهید شد. سال‌ها گذشت تا اینکه خاله‌اش گفت هنوز کیف شما در خانه ماست و من آن را نگه داشتم.

وارسته و درستی بود. هیچ وقت صدایش برای کسی بلند نمی‌شد. انسان خوش اخلاقی بود. همیشه به ما برای اقامه نماز سفارش می‌کرد. به من می‌گفت سعی کن بلد باشی چطور به جبهه بروی تا سرباز گردان نباشی. عمو از نیروهای زنده تیپ کماندویی مالک اشتر و از افتخارات سپاه بود. در یک عملیات سال ۶۵ همراه دوستانش به عمق خاک عراق هلی‌برن شده بودند. منطقه دست‌شان بود. عراق نتوانسته بود از راه زمینی این منطقه را از آنها پس بگیرد. عمو همانجا شهید و مفقود شد. هشت سال بعد پیکرش را آوردند. ایشان در منطقه اشنویه به شهادت رسیده بود. الان بچه‌های عمو در تهران هستند.

**خود شما چه زمانی ازدواج کردید؟**  
من بعد از اتمام دفاع مقدس و سال ۱۳۶۹ ازدواج کردم.

**به نظر شما نوجوانان دفاع مقدس با بچه‌های نسل حاضر قابل مقایسه هستند؟**

ولی آنجا هوای همدیگر را داشته باشید. وقتی به عملیات رفتم حسن هوای مرا داشت تا اتفاقی برآیم نیفتد. هنوز عملیات شروع نشده بود که حسن به من گفت برو داخل سنگر من می‌روم نماز بخوانم. گفتم می‌روی نماز مثل الان موبایل و اینترنت وجود نداشت. ارتباط مردم و حتی دریافت اخبارشان از طریق مسجد بود. یادش بخیر آن روزها ما از صبح تا غروب در مسجد می‌ماندیم. نمی‌دانم چه قدرتی بود که باعث شده بود جوانان آن زمان ترس در روحشان نباشد. امام خمینی جاهانی داشتند که در دل‌ها نفوذ کرده بودند. نفوذ کلام داشتند. ایشان هر پیام با دستوری که می‌دادند در نظر ما یک حکم الهی بود. با چنین روحیه‌ای، برای ما سن و سال مطرح نبود. هر کس که در خودش توانایی احساس می‌کرد به جبهه می‌رفت. شاید باور کردنش سخت باشد که من در سن ۱۶ سالگی هشت کیلویسیم را ۴۸ ساعت روی این سن خسته شدم. چطور می‌خواهی در عملیات خانه می‌رفتم، خیلی از افراد معاند به عمد او را صفر خمینی صدا می‌زدند تا ناراحتش کنند، اما او توجهی به این حرف‌ها نداشت و سفت و سخت راهی را که انتخاب کرده بود شهادت رسید.

**صفر خمینی**  
خانواده شهید حلاوی در خصوص او می‌گویند: برای صفر تفاوتی نمی‌کرد دیگران در مورد او چه می‌گویند. زمانی که با لباس بسیجی از جبهه برمی‌گشت یا وقتی که با لباس سفید بلندش که آن را روی شلوارش می‌انداخت، از مسجد به خانه می‌رفت، خیلی از افراد معاند به عمد او را صفر خمینی صدا می‌زدند تا ناراحتش کنند، اما او توجهی به این حرف‌ها نداشت و سفت و سخت راهی را که انتخاب کرده بود شهادت رسید.

**صفر خمینی**  
وقتی مادر نابینای صفر برای آخرین بار بر بالین پیکر فرزند شهیدش حاضر شد، بی‌آنکه او را ببیند دستی بر پیکر زخم آلود پسرش کشید. موهای خرمایی خون آلود صفر را نوازش کرد و گفت عزیزم! صفر خمینی! شهادت مبارک!

طراح: علیرضا سجادی فر | شماره ۶۴۸۰

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱														۱
۲														۲
۳														۳
۴														۴
۵														۵
۶														۶
۷														۷
۸														۸
۹														۹
۱۰														۱۰
۱۱														۱۱
۱۲														۱۲
۱۳														۱۳
۱۴														۱۴
۱۵														۱۵

**از بالاست به چپ**  
۱- استادبوم بزرگ برزیل - از کشورهای حوزه امریکای شمالی و مرکزی ■ ۲- شهر آرمگاه ناصر خسرو - شهری در ترکمنستان - بزرگان گفته‌اند که روزی‌اش را با خودش می‌آورد ■ ۳- وصل کننده مبدا به مقصد - لقب فرگوسن - سیر و سیاحت - بلندمرتبه ■ ۴- طلا - سوغات تبریز - نمک - دور دهان ■ ۵- پارچه راه راه - کشیدنی سواد بی‌سوادان - آبی ■ ۶- از صادرات زیبای کشورمان - خانه ساحلی - نت ششم - پسوند شباهت ■ ۷- عدسی دوربین - کلام معتبر - شلیک گلوله - از بیماری‌های عفونی ■ ۸- مژه نشده - مجموعه‌ای از داده‌های مرتبط در کامپیوتر - از زیبایی‌های صورت - صدمه و آسیب ■ ۹- از نام‌های خدا به معنی قاضی و داور - منطقه‌ای در شرق تهران - سایه - لیست غذای رستوران ■ ۱۰- ضمیر اشاره - راندن مزاحم - یورش - نیروی ویژه هواپرد ■ ۱۱- ترس از خدا و اطاعت او امر او - دانه خوشبو - غذای کودکان ■ ۱۲- مادر لر - فلز ریخته‌گری - بازیچه کودک - ننگ میان تهی ■ ۱۳- سسیم و کابل - فرش و گسترده - از آن وارد می‌شود - کلمه سوالی ■ ۱۴- غذایی از تخم مرغ و اسفنج - این یک را برای مجرم صادر می‌کنند - لاف زدن ■ ۱۵- دختر پادشاه روم و مادر اسفندیار - کشور آفریقایی همسایه کنیا و اوگاندا

**از بالا به پایین**  
۱- کنایه از کسی که لفظ قلم صحبت می‌کند - دهی در تهران ■ ۲- سرشماری - بیماری التهاب حلق - پرتابه ورزشی ■ ۳- در معدن به دنبال آن هستند - نویسنده انگلیسی رمان خیالی مرد نامریی - جنگل خاص مناطق سردسیر روسیه ■ ۴- یک بر روی یک - زندان مسعود سعد سلمان - از خشکبار - نوعی زمین مسابقات تنیس ■ ۵- نماینده یک دولت در یکی از شهرهای کشور دیگر - بوی رطوبت - حرکت عده‌ای از مردم از سرزمینی به سرزمین دیگر - از افعال مشتری ■ ۶- بندگی - سفارش پیش از مرگ - زینت انسان ■ ۷- پس ندادنی خسیس - زمان زودگذر - نگهبان کودک - پیامبر کشتی‌بان ■ ۸- ساز کلیسا - درس خوانده - چهره بزرگ‌ترین نویسنده قرن بیستم ایرلند ■ ۹- بلدرچین - پدر آذری زبان - قیم - پنده و شمع ■ ۱۰- هلاک و نیست‌شدن - زاله - دوستی ■ ۱۱- مخفف هستم - گرگ‌درد - باران اندک - پایتخت کرمان ■ ۱۲- سریع خودمائی - موش خرما - نو و جدید - شام تمام ■ ۱۳- بردش معروف است - حشره اجتماعی - پایتخت کشور فلانسفه ■ ۱۴- نخستین اخترشناس یونان - مالیاتی که از هر فرد می‌گیرند - آبی تیره ■ ۱۵- شهر شیشه‌گران آلمان - دریا نورد پرتغالی قرون ۱۵ و ۱۶ که نلوگان تحت فرماندهی‌اش برای نخستین بار آفریقا را دور زد و به هندوستان رسید

**پاسخ جدول شماره ۶۴۷۹**

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰

## روایت



گذری بر زندگی شهید صفر صفری حلاوی از شهدای فتح خرمشهر

## «صفر خمینی» با انقلاب متولد شده بود

نام «صفر خمینی» را از بچه‌های ذرفول زیاد شنیده بودم؛ شهیدی که ارادت زیادی به امام خمینی (ره) داشت و برای همین برخی از معاندان و مخالفان انقلاب از همان روز‌هایی که متوجه ارادت او به امام و انقلاب شده بودند، به طعنه او را صفر خمینی صدا می‌زدند، اما شهید صفر حلاوی راهش را پیدا کرده بود و خودش را درگیر حرف بد خواهان نمی‌کرد. او در وصیتنامه‌اش نوشته بود: «اگر شهید شدم و می‌خواستید برآیم زندگی‌نامه بنویسید، تاریخ تولدم را ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و پیروزی انقلاب اسلامی بنویسید نه تاریخ تولد شناسنامه‌ای‌ام چون من با انقلاب متولد شده‌ام و از امام خمینی روح گرفته‌ام.»

**■ الف ذرفول**  
فریده حلاوی خواهر شهید صفر حلاوی اکنون سن و سال زیادی دارد و چون اصالتاً عرب زبان است، فارسی را به سختی صحبت می‌کند. با او تماس گرفتم تا در خصوص برادر شهیدش گفت‌وگو کنیم. اما نتوانست چیز زیادی به ما بگوید. در ادامه با بچه‌های سایت «الف ذرفول» همراه شدیم. آنها روایت‌های کوتاهی از شهید صفر صفری حلاوی جمع آوری کرده بودند و آن را برایمان ارسال کردند. آنچه در زندگی صفر خمینی خوب به چشم می‌آمد، عشقش به امام خمینی نبود و اینکه جانش را در راه آزادی خرمشهر گذاشت و ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۱ در عملیات الی بیت المقدس به شهادت رسید.

**■ صفر خمینی**  
خانواده شهید حلاوی در خصوص او می‌گویند: برای صفر تفاوتی نمی‌کرد دیگران در مورد او چه می‌گویند. زمانی که با لباس بسیجی از جبهه برمی‌گشت یا وقتی که با لباس سفید بلندش که آن را روی شلوارش می‌انداخت، از مسجد به خانه می‌رفت، خیلی از افراد معاند به عمد او را صفر خمینی صدا می‌زدند تا ناراحتش کنند، اما او توجهی به این حرف‌ها نداشت و سفت و سخت راهی را که انتخاب کرده بود شهادت رسید.

**■ صفر خمینی**  
وقتی مادر نابینای صفر برای آخرین بار بر بالین پیکر فرزند شهیدش حاضر شد، بی‌آنکه او را ببیند دستی بر پیکر زخم آلود پسرش کشید. موهای خرمایی خون آلود صفر را نوازش کرد و گفت عزیزم! صفر خمینی! شهادت مبارک!

**■ صفر خمینی**  
وقتی مادر نابینای صفر برای آخرین بار بر بالین پیکر فرزند شهیدش حاضر شد، بی‌آنکه او را ببیند دستی بر پیکر زخم آلود پسرش کشید. موهای خرمایی خون آلود صفر را نوازش کرد و گفت عزیزم! صفر خمینی! شهادت مبارک!

**■ صفر خمینی**  
وقتی مادر نابینای صفر برای آخرین بار بر بالین پیکر فرزند شهیدش حاضر شد، بی‌آنکه او را ببیند دستی بر پیکر زخم آلود پسرش کشید. موهای خرمایی خون آلود صفر را نوازش کرد و گفت عزیزم! صفر خمینی! شهادت مبارک!

طراح: علیرضا سجادی فر | شماره ۶۴۸۰

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱														۱
۲														۲
۳														۳
۴														۴
۵														۵
۶														۶
۷														۷
۸														۸
۹														۹
۱۰														۱۰
۱۱														۱۱
۱۲														۱۲
۱۳														۱۳
۱۴														۱۴
۱۵														۱۵

**جدول سودوکو**  
ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰